هو العلیم

لزوم احترام و بزرگداشت والدین ٣

حضرت علامه آیة اللَه سید محمد حسین حسینی طهرانی

نور ملکوت قرآن

 مقاله پیش رو گزیده ایست از فرمایشات حضرت علامه آیت اللَه سید محمد حسین حسینی طهرانی درکتاب نور ملکوت قران در ارتباط با لزوم احترام وبزرگداشت والدین

## داستان دوره‌گردى كه در أثر خدمت به مادر براى او كشف حجاب ملكوت شد

مادر چون دلش گشوده شود، در آسمان باز مى‌شود. دل مادر گنجينه مهر خدا و سرّ خداست. اگر بسته باشد، درهاى آسمان بسته است، و اگر باز شود، درهاى آسمان باز مى‌شود.

علامه آیه اللَه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی در جلد اول کتاب نور ملکوت قرآن در خصوص لزوم احترام و بزرگداشت پدر و مادر چنین می نویسد:

[پس از] اين بحث علمى و تفسيرى از اين آيه؛ و از طرف ديگر، بحث وجدانى و شهودى از تأثير دعاى مادر و پدر براى فرزند؛ و قدرت و قوّت بالا بردن وى را به معارج و مدارج كمال؛ و شواهد و تجربيّاتى كه مشهود است؛ به قدرى است كه از حيطه گنجايش خامه بيرون است. من در اينجا فقط يك برخورد خود را با كسى كه در أثر خدمت مادر، به مقام عالى رسيده بود و كشف حجاب‌هاى ملكوتى براى او شده بود، براى شما بيان مى‌كنم.

يك روز در طهران، براى خريد كتاب به كتاب‌فروشى اسلاميّه كه در خيابان بوذرجمهرى بود رفتم، يكى از شركاى اين مؤسّسه آقاى حاج سيّد محمد كتابچى است كه در أنبار شركت واقع در منتهى اليه خيابان پامنار، قرب خيابان بوذرجمهرى و كتابفروشى، مشغول كار و از ميان برادران شريك، او مسئول أنبار و إرسال كتب به شهرستانها و يا أحيانا فروش كتاب‌هاى كلّى است. من براى ديدار ايشان كه با سابقه ممتد دوستى و آشنائى غالبا از ايشان ديدار مى‌نمودم به محلّ أنبار رفته و كتابهاى لازم را خريدارى نمودم. صبحگاه قريب چهار ساعت به‌ ظهر مانده بود.

مردى در آن أنبار براى خريد كتاب آمده، و كمربند چرمى خود را روى زمين پهن كرده بود؛ و مقدارى از كتابهاى ابتياعى خود را بر روى كمربند چيده بود؛ از قبيل قرآن، و مفاتيح، و كليله و دمنه، و بعضى از كتب قصص و رسائل عمليّه و مشغول بود تا بقيّه كتابهاى لازم را جمع كند؛ و بالأخره پس از إتمام كار، مجموع كتاب‌ها را كه در حدود پنجاه عدد شد، در ميان كمربند بست؛ و آماده براى خروج بود كه: ناگهان گفت: حبيبم اللَه! طبيبم‌ اللَه يارم، يارم، جونم!

چون نگاه به چهره‌اش كردم، ديدم. خيلى قرمز شده، و قطراتى از عرق بر پيشانيش نشسته؛ و چنان غرق در وجد و سرور است كه حدّ ندارد. گفتم: آقا جان! درويش جان! تنها تنها مخور، رسم أدب نيست!

شروع كرد يك دور، دور خود چرخ زدن؛ آنگاه با صداى بلند و سوزناك اين أبيات از باباطاهر عريان را بسيار شيوا و دلنشين خواند:

اگر دل دلبر دلبر كدام است؟ \*\*\* و گر دلبر دلِ دل را چه نام است؟

دل و دلبر بهم آميته وينم \*\*\* نذونم دل كه و دلبر كدام است؟

 \*\*\*

دلى ديرم خريدار محبّت \*\*\* كز او گرم است بازار محبّت

لباسى بافتم بر قامت دل‌ \*\*\* ز پود محنت و تار محبّت

 \*\*\*

غم عشقت بيابون ‌پرورم كرد \*\*\* هواى بخت بى‌بال‌ و پرم كرد

به مو گفتى صبورى كن صبورى \*\*\* صبورى طرفه خاكى بر سرم كرد

 \*\*\*

به صحرا بنگرم صحرا ته وينم \*\*\* به دريا بنگرم دريا ته وينم‌

به هرجا بنگرم كوه و در دشت \*\*\* نشان از قامت رعناته وينم‌

در اين حال ساكت شد، و گريه بسيارى كرد؛ و سپس شاد و شاداب شد، و خنديد.

گفتم: أحسنت! آفرين! من حقير فقير وامانده هستم. انتظار دعاى شما را دارم! شروع كرد به خواندن اين أبيات:

مو از قالوا بلى تشويق ديرم \*\*\* گنه از برگ و بارون بيش ديرم

اگر لا تقنطوا دستم نگيره \*\*\* مو از يا ويلتا انديش ديرم‌

 \*\*\*

بوره سوته دلان تا ما بناليم‌ \*\*\* ز دست يار بى‌پروا بناليم

بشيم با بلبل شيدا به گلشن \*\*\* اگر بلبل نناله ما بناليم‌

 \*\*\*

بوره سوته دلان گردهم هم آئيم \*\*\* سخن واهم كريم غم و انمائيم‌

ترازو آوريم غمها بسنجيم \*\*\* هر آن غمگين تريم سنگين‌تر آئيم

گفت: «الحمد لله راهت خوب است سيّد! سر به سر ما مگذار! من بيچاره وامانده‌ام؛ تو هم بارى روى كول ما مى‌گذارى؟!» آنگاه گفت:

« يك روز من در همين أنبار آمدم؛ كتاب بخرم؛ علّامه دهخدا (علّامه قزوينى على اكبر دخو صاحب تأليف لغتنامه معروف به لغت‌نامه دهخدا، چون قزوينى‌ها به رئيس ده و كدخدا، دخوه مى‌گويند لذا او به دخو امضاء مى‌كرده است ولى لغت‌نامه‌اش به نام دهخدا انتشار يافته است.) هم آمده بود، قدرى با هم صحبت كرديم؛ من به او گفتم: إنصافا شما زحمت كشيده‌ايد! حقيقتا رنج برده‌ايد؛ ولى تصوّر مكنيد مطلب با اينها تمام مى‌شود. حيف اگر عمر در راههاى ديگر صرف مى‌شد؛ چه بهره‌ها بود؟ چه خبرها بود؟ اينك بياور ببينم تا چه دارى؟! بيا تا ببينم در دستت چيست؟!

ته که ناخوانده ای علم سماوات \*\*\* ته که نابرده ای ره در خرابات

ته که سود و زیان خود نذونی \*\*\* به یارون کی رسی هیهات هیهات

علّامه تكانى خورد آنگاه قدرى در فكر فرورفت؛ و رنگش قدرى تغيير كرد؛ و هيچ جوابى به من نداد.

من شما را مى‌شناسم؛ در مسجد قائم نماز مى‌خوانيد؛ به آن مسجد آمده‌ام؛ بازهم مى‌آيم. من جاى معينى ندارم. شب‌ها خواب ندارم؛ در طهران پارس، طهران نو، طرشت. و اين طرف و آن طرف مى‌روم، به قهوه‌خانه‌ها مى‌روم؛ و سر مى‌زنم. منزل سابق ما نزديك دروازه شميران بوده است. ولى از وقتى كه مادرم فوت كرده است، كمتر به آن منزل مى‌روم.»

گفتم: عنايات از جانب خداوند است. ولى آيا به حسب ظاهر براى اين عناياتى كه به شما شده است؛ سبب خاصّى را در نظر دارى؟!

## خدمت به مادر به واسطه آب دادن در شب تار و كشف حجاب ملكوت‌

گفت: «بلى! من مادر پيرى داشتم، مريض و ناتوان، و چندين سال زمين‌گير بود؛ خودم خدمتش را مى‌نمودم؛ و حوائج او را برمى‌آوردم، و غذا برايش مى‌پختم؛ و آب وضو برايش حاضر مى‌كردم؛ و خلاصه به هرگونه در تحمّل خواسته‌هاى او در حضورش بودم. و او بسيار تند و بدأخلاق بود. بعضا فحش مى‌داد؛ و من تحمّل مى‌كردم، و بر روى او تبسّم مى‌كردم. و به همين جهت عيال اختيار نكردم، با آنكه از سنّ من چهل سال مى‌گذشت. زيرا نگهدارى عيال با اين خلق مادر مقدور نبود. و من مى‌دانستم اگر زوجه‌اى انتخاب كنم، يا زندگانى ما را به هم خواهد زد؛ و يا من مجبور مى‌شدم مادرم را ترك گويم. و ترك مادر در وجدانم و عاطفه‌ام قابل قبول نبود؛ فلهذا به نداشتن زوجه تحمّل كرده، و با آن خود را ساخته و وفق داده بودم.

گهگاهى در أثر تحمّل ناگواريهائى كه از وى به من مى‌رسيد؛ ناگهان گوئى برقى بر دلم مى‌زد، و جرقّه‌اى روشن مى‌شد؛ و حال خوش دست مى‌داد، ولى البتّه دوام نداشت و زودگذر بود.

تا يك شب كه زمستان و هوا سرد بود - و من رختخواب خود را پهلوى او و در اطاق او مى‌گستردم، تا تنها نباشد، و براى حوائج، نياز به صدا زدن نداشته باشد. در آن شب كه من قلقلك را (كوزه را) آب كرده- و هميشه در اطاق پهلوى خودم مى‌گذاردم كه اگر آب بخواهد، فورا به او بدهم- او در ميان شب تاريك آب خواست.

فورا برخاستم و آب‌كوزه را در ظرفى ريخته، و به او دادم و گفتم: بگير، مادر جان! او كه خواب‌آلود بود؛ و از فوريّت عمل من خبر نداشت؛ چنين تصوّر كرد كه من آب را دير داده‌ام؛ فحش غريبى به من داد، و كاسه آب را بر سرم زد. فورا كاسه را دوباره آب نموده و گفتم: بگير مادر جان، مرا ببخش، معذرت مى‌خواهم! كه ناگهان نفهميدم چه شد؟

إجمالا آنكه به آرزوى خود رسيدم؛ و آن برق‌ها و جرقه ‌ها تبديل به يك عالمى نورانى همچون خورشيد درخشان شد؛ و حبيب من، يار من، خداى من، طبيب من، با من سخن گفت. و اين حال ديگر قطع نشد؛ و چند سال است كه ادامه دارد.»

در اين حال گيوه خود را وركشيد؛ و كتاب‌ها را به دوش گرفت، و خداحافظى كرد و گفت: «إن شاء اللَه پيش شما مى‌آيم»؛ و به سمت در أنبار براى خروج رفت.

در اين حال روى خود را به طرف ما كرده؛ و اين غزل را با همان آهنگ خواند:

منم كه گوشه ميخانه خانقاه منست \*\*\* دعاى پير مغان ورد صبحگاه منست

گرم ترانه چنگ و صبوح نيست چه باك \*\*\* نواى من به سحر آه عذر خواه منست‌

زپادشاه و گدا فارغم بحمد اللَه \*\*\* گداى خاك در دوست پادشاه منست

غرض ز مسجد و ميخانه‌ام وصال شماست‌ \*\*\* جز اين خيال ندارم خدا گواه منست

از آن زمان كه برين آستان نهادم روى \*\*\* فراز مسند خورشيد تكيه‌گاه منست

مگر به تيغ أجل خيمه بركنم ورنه \*\*\* رميدن از در دولت نه رسم و راه منست

گناه اگر چه نبود اختيار ما حافظ \*\*\* تو در اين ادب باش و گو گناه منست

و ما ديگر او را نديديم؛ تا يك روز نزديك غروب كه با تاكسى به مسجد مى‌رفتم؛ و در چراغ قرمز دروازه شميران منتهى اليه خيابان فخرآباد ماشين توقّف كرد، از پشت شيشه ماشين سلامى كرد، و با انگشت مسبّحه خود (سبّابه) به شيشه ماشين زده و إشارة گفت: دالّى!

من هم سلامى كردم، و ماشين حركت كرد.

و من داستان او را براى بعض از دوستان كه در نواحى دروازه شميران سكنى دارند؛ تعريف كردم؛ گفتند: ما او را مى‌شناسيم؛ و مادر او را كه چند سال فوت كرده است، نيز با همين أخلاق و كيفيّت مى‌شناختيم.

و أمّا آقاى حاج سيّد محمّد كتابچى شرح حال او را بدين گونه بيان كردند كه: او مردى است دست‌فروش. مقدار كمى از ما كتاب مى‌خرد، به همان مقدارى كه مى‌تواند آنها را آن‌ روز بفروشد؛ و در كنار خيابان بساط پهن مى‌كند؛ و كتابها را كه مورد لزوم مردم است مى‌فروشد. او مرد درست حسابى است. هر روز صورتى مى‌آورد؛ و ما كتابهايش را براى او جور مى‌كنيم؛ عصر همان روز كه كتابها را فروخت؛ وجهش را مى‌آورد. بعضى از أوقات تجاهل مى‌كند؛ به‌طورى‌كه كسى او را نمى‌شناسد. و ما حالات بسيار خوبى از او ديده‌ايم.

بارى منظور از اين قضيّه، بيان نتائج معنوى خدمت به مادر است كه: چون دلش گشوده شود، در آسمان باز مى‌شود. دل مادر گنجينه مهر خدا و سرّ خداست. اگر بسته باشد، درهاى آسمان بسته است، و اگر باز شود، درهاى آسمان باز مى‌شود.

ديده شده است: چه بسيارى از أفراد سالك راه خدا به تهجّد و قيام شب، و صيام نهار، و رياضت‌هاى مشروع مدّت‌ها به سر برده‌اند؛ ولى چون رفتارشان با مادر و پدر خوب نبوده است، از زحمات خود طرفى نبسته؛ و پس از ساليان متمادى كشف بابى براى آنها نشده است. ولى افرادى نظير همين مرد مذكور كه‌ زياد هم به رياضات، و مستحبّات، و نوافل، و ترك مكروهات مشغول نبوده‌اند أمّا در أثر مراعات همين امورى كه به نفوس مردم وابسته است؛ از قبيل نرنجانيدن زيردست، و نرنجيدن از مردم، و توقير و تكريم در مقابل ذوى الحقوق، از بزرگان، و أولياء، و والدين، به مقامات عاليه، و درجات ساميه نائل آمده‌اند.